

# بابت همه چیز ما را ببخشید!

3 مرداد 1403

برای خسوف آندوهبار سعید راد

امید مافی: دیگر برای علی خوش دست زمین جاذبه‌ای نداشت. دیگر آبتنی در برکه خیال او را محظوظ نمی‌کرد. دیگر جامعه بی‌تعامل و بی‌تسامح، در نهایت تغافل چشم‌های زاغ آرتیستی که در تاریکی محض سینما دلبری می‌کرد را به خاطر نیاورد و دیگر کسی محض رضای هستی و نیستی يك شاخه ارکیده به خلوت يك برگزیده هدیه نداد.

جهان آنقدر نازیبا شد که علی خوش دست در هُرم گرمای تموز دست از زندگی شست، ناخن‌هایش را گرفت، حمام کرد، لباس فرشتگان را بر تن کرد و دور چشم‌ها کرکره رویاهای سترون را پایین کشید و برای همیشه به تعطیلات رفت. به جایی امن در امتداد فلق یا شفق تا به زیستن در ارتفاع پست خو نگیرد و به پرتاب شدن از قله ابدیت رضایت دهد.

صادق کرده مشتکی و لوطی که روزگاری با ویتترین‌ها رابطه داشت و پی در پی بر ستیغ ژورنال می‌درخشید، چند قدم به هشتاد سالگی وقتی کسوف آرزوهایش را نظاره کرد به خسوفی آندوهبار تن داد تا آن سوی دیوار دنیا، به گعده اهالی آرام سرزمین سایه‌ها پا بگذارد و با اتوریتته پایان‌ناپذیرش جماعتی را مسحور کاراکترش کند.

و چقدر بی‌رحم بود دنیا که پس از بازگشت کلنل به پرده نقره‌ای او را به جا نیاورد تا هرگز هوس دم و بازدم در این محنت‌آباد به سرش نزند و پیش از پت‌پت کردن گردسوز گرد گرفته باورهایش خود را به خاک بسپارد.

چند روز پس از آنکه او را در گورستان بکارند و به بذر دل‌انگیزش آب دهند، شاید در حیص و بیص این فراموشستان کسی یاد بازیگری که يك تنه «دوئل» را تماشایی کرد، نیفتد و تنابنده‌ای زیر تازیانه خاطرات پلان‌های ماندگارش را به خاطر نیاورد که صد البته این رسم حزن‌انگیز دنیای سفله است. آن سوتر اما بذر مردی خوش قامت‌تر از سروها و صنوبرها افشاند می‌شود و در پلك به هم زدنی به نهالی سبز بدل خواهد شد.

شراره نسیان اما تا همین لحظه، تا هنوز، وجدان‌های خاموش را دچار حریق می‌کند. مشتعل می‌کند تا برخی در خلوت و جلوت کمی به این بیندیشند که چگونه سلبریتی‌های بی‌هنر، یکشنبه جای هنرمندی باهیمنه را گرفتند تا سناریوی خداحافظ رفیق برای سعید راد تکرار شود و او که در کیلومترهای آخر به دشواری نفس می‌کشید، نفسی از ته دل بکشد و بی‌افسوس به اقیانوس جاودانگی بپیوندد و فراتر از اورانوس، جلوس کند روی اورنگی سپید و مجلل.

مرگ برای مردی که زیر تگرگ نسیان، دلیل متقنی برای ادامه حیات نیافت و از حیاط يك غم آشیان به پشت بام برزخ پرواز کرد، تلخ و تعب نبود. گاهی جهان آنقدر بد تا می‌کند که ستاره‌ای از یادگریخته نفس‌های خود را تا کرده وها کرده، نظیف‌تر از هر وقت دیگر به ملاقات زلال آسمان می‌رود. گاهی آنقدر نامهربانی چکه فرو می‌چکد که يك نفر تمام اپیزودها و سکانس‌های سرخوشانه خویش را وا

مي‌گذارد و در دنج‌ترين جاي قبرستان كم سوترين فانوس را روشن مي‌كند.  
بدروود آقاي سعيد راد. ببخشيد كه زمين جاي خوبي براي سپيدارهاي بالا بلند نبود. ببخشيد كه اين  
جماعت گيج از فرط گرفتاري يادشان رفت چگونه در نهايت دلمردگي دست‌تان به آسمان رسيد و رها  
شديد از هر چه بود و نبود. بابت همه چيز ما را ببخشيد!  
نام‌تان را بالاي اين شعر گذاشته‌ام، داغ‌هاي‌تان را...، بگذريم، وعده ما پنجشنبه‌ها، با دو صندلي خالي.